



استمرار یابد، در حکم ذیلی خواهد بود بر کلیاتی که در کتاب‌ها و مقالات این فن در زبان فارسی طرح شده و صاحب این یادداشت‌ها نیز در آن سهمی اندک داشته است.

۱. اجغون، اجقون، ازغون

در ارشاد الزراعة ابونصری هروی از قرن دهم هجری (به تصحیح محمد مشیری، چاپ دانشگاه) لغتی چند بار به املائی اجغون و ازغون آمده که معنای آن ممکن است «نانخواه» باشد (نانخواه یا نغنخواه و چند صورت دیگر^(۱)) در لغت هر چیزی است که برای شیرینی نان یا بهتر کردن مزه آن به آن بزنند، مخصوصاً زنیان). بعضی شواهد آن چنین است (چون تصحیح این مدخل در فرهنگ جامع زبان فارسی بر عهده این نویسنده بوده است، به خلاف معهود خود، شواهد را از «پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی» نقل می‌کند):

افلاطون حکیم گوید: ... اگر قدری ازغون و بلوط بکوبند و بعد از آن که تاک در حفره نهند بر آن ریزند، از آفات سالم ماند. (ص ۱۰۸)

قدری کاه باقلا یا کاه عدس یا کاه جو یا کاه ازغون بر روی زمین تنک کنند و انگور بر روی آن چینند... (ص ۲۴۰)

اجقون گرم و خشک بود، معده و جگر را نیک است. (ص ۱۰۳)

مؤلف کتاب نسبت هروی دارد (اصالتاً طبسی است). چون

(۱). درباره آن رجوع شود به ذیل مرحوم دکتر سرکاراتی بر مقاله «شیرین سخن» در مجموعه مقالات او، سایه‌های شکارشده، که نمونه خوبی است در کار ریشه‌شناسی. نغن صورت کهن تر نان است. حذف غ اصلی و امتداد مصوت کلمه یکی از مصادیق آن چیزی است که آواشناسان به آن کشش جبرانی می‌گویند. غیر از نان و نغن، توجه شود به ورهران و ورهرام (صورت‌های کهن تر بهرام) که از ورثرغنه مشتقند.

ریشه‌شناسی چه می‌کند؟ (۱، ۲)

سید احمد رضا قائم‌مقامی

دانشگاه تهران
qaemmaqami@ut.ac.ir

مقدمه کلی

از شعب علم زبانشناسی تاریخی که نویسنده حاضر در آن گاه صرف وقت یا تفنن کرده و شاید در ایران بعضی هم در آن صاحب تخصص باشند (و این رشته نوشته‌ها ناگزیر به کار آنها نخواهد آمد) ریشه‌شناسی یا علم اشتقاق است. چون این نویسنده به مناسبت همکاری در تألیف فرهنگ جامع زبان فارسی گاه در ریشه‌شناسی لغات آن فرهنگ نیز طرف مشورت است، بد ندید که بعضی تجارب خود در این کار را، در ضمن یادداشت‌هایی بالنسبه آسان و با شرح و تفصیل درخور، با دیگران در میان بگذارد تا اگر خطایی در آنهاست تدارک شود و در نتیجه به کار کسانی که به این فن علاقه‌مندند و خواندن مباحث آواشناختی و صرفی و لغوی تاریخی در آغاز کار برای ایشان دشوار است بیاید. این رشته یادداشت‌ها، اگر

لغت محلی آن نواحی است. اگر هم نشانی از آنها در جای دیگر یافت، باز در این که لغت در سیستان و مناطقی از جنوب خراسان و افغانستان تداول داشته و دارد اثری نخواهد کرد. فایده دیگر فرهنگ مهذب الاسماء و کاربرد امروزی لغت در سیستان، در بحث حاضر، این است که معلوم می‌کند در سیستان نیز، مانند قائن، معنای لغت «زنیان» است. این را منابع دیگر هم تأیید می‌کند. در فرهنگ جهانگیری از قرن یازدهم، در ذیل «زنیان»، آمده است (چاپ رحیم عقیقی، ج ۲، ص ۱۸۳۸؛ این قدیم‌ترین شاهد «زنیان» در فرهنگ‌های فارسی است که به نظر نویسنده رسیده؛ قس لغت‌نامه دهخدا، در ذیل لغت):

زنیان، با اول مکسور، نانخواه را خوانند و آن را جوانی نیز گویند و به هندی اجواین نامند.

این تعریف جهانگیری و استعمال جوانی در افغانستان به معنای «زنیان» و «تخمی که روی خمیر نان می‌باشند تا مزه آن را دلنشین‌تر کنند» (در باره آن رک. حسن انوشه و غلامرضا خدابنده‌لو، فارسی ناشنیده، ص ۳۳۳؛ و آصف فکرت، که در ذیل «اجغون» می‌گوید به لهجه کابلی به آن جوانی می‌گویند) راه را بر ریشه‌شناس باز می‌کند که در یابد اجغون خراسان و سیستان همان جوانی بعضی نواحی افغانستان است و لغت احتمالاً در اصل لغتی هندی است. گفته ابوریحان در صیدنه در ذیل «نانخواه» (شماره ۱۰۳۶) نیز نشان می‌دهد که گفته جهانگیری، به خلاف بسیاری موارد دیگر، درست و مستند است:

نانخواه به رومی [یعنی یونانی] امی است... به سندی جوانی [ترجمه فارسی کاسانی: به هندی جوان؛ نسخه‌بدل‌های آن: جوائینی، جوانی].

این را از راه دیگر هم می‌توان دریافت: این لغت، که به صورت ajwain و ajowan و چند صورت دیگر از طریق هندی وارد انگلیسی هم شده است، در زبان اردو نیز استعمال دارد و چون مثبت اصلی آن هم ظاهراً هند بوده، معلوم می‌شود که از آنجا در پاکستان و افغانستان و نواحی شرقی ایران فعلی وارد شده است (رک. در ذیل اجوان، اجوائن، جوانی در فرهنگ پلاتس: John T. PLATTS, *A Dictionary of Urdū, Classical Hindi, and English*, London, 1911, pp. 24, 395).

اما با آنکه ریشه‌شناس از این طریق به اصل لغت جوانی دست یافته و یکسانی معنایی و تشابه آوایی جوانی و اجغون

امروز هم اجغون در افغانستان استعمال دارد، یک محل تداول این کلمه به دست می‌آید و آن بخشی از خراسان قدیم است. در مناطقی از افغانستان، این کلمه با تلفظ اجغون امروز هم به کار می‌رود و آن گیاهی است دارویی (رک. محمد آصف فکرت، فارسی هروی، چاپ دانشگاه فردوسی، ص ۶۴). از طرف دیگر، عبدالعلی بیرجندی در کتاب معرفت فلاح، از همان قرن دهم (تصحیح مرحوم ایرج افشار، که چون در جای دیگر نشان کلمه مورد بحث را نیافته، گفته است که این کلمه «مصطلح بیرجندی [مؤلف] بوده است»)، این کلمه را چندین بار به صورت اژغون به کار برده است، از جمله:

تخم اژغون با هر تخمی که مخلوط سازند و زراعت کنند، آن مزروع از مرغ و کرکرها ایمن باشد. (ص ۱۰۸)

دوستترین دانه‌ها نزد کبوتر اژغون است و ماش و... (ص ۱۳۲)

چون مؤلف این کتاب نیز اهل بیرجند در جنوب خراسان است، و لهجه‌های شمال خراسان هم ظاهراً چنین لغتی ندارند، معلوم می‌شود که این لغت با دو تلفظ اجغون و اژغون در گذشته در بخشی از جنوب خراسان و افغانستان فعلی متداول بوده (و هست) و معنایش هم احتمالاً «زنیان» یا چیزی مانند آن بوده است. اجغو که امروز در بیرجند به معنای نوعی گیاه دارویی کاربرد دارد (در باره آن رک. جمال رضایی، واژه‌نامه گویش بیرجند، در ذیل لغت) و اجغو یا اژغو به معنای «زنیان» در لهجه اردکول قائن (رک. صادقی محسن‌آباد، مجله فرهنگ‌نویسی ۹، ص ۱۸۶) شواهد دیگر این مطلبند.

یک مدخل فرهنگ مهذب الاسماء محمودبن عمر زنگی سجزی (از قرن هفتم یا هشتم)، که پیدا است صاحب آن سیستانی است، مطلب را روشن‌تر می‌کند (ج ۱، ص ۳۵۲):

النانخواه: اژغون [متن چاپی: اژغون].

این ظاهراً تنها فرهنگ مهمی است که لغت مورد بحث را ضبط کرده، و علت آن است که در آن مبلغی لغات محلی هم هست. از آنجا که لغت اجقون (ن) یا اجغون (ن) هنوز در سیستان به معنای «زنیان» رایج است (از قرار مسموع از سیستانی‌ها، و رک. ایرج افشار سیستانی، واژه‌نامه سیستانی، در ذیل «اجقو»)، ریشه‌شناس، اگر نشانی از گونه‌های مختلف آوایی این لغت (اجغو، اجغون، اژغو، اژغون) در جای دیگر نیابد، مطمئن خواهد شد که این لغت یک

آشکار می‌کند که نام بعضی گیاهان و داروهای آن ناحیه اصالتاً هندی بوده است. آن گونه‌گونی‌ها را نیز رجوع به کتاب ترنر بر ریشه‌شناس آشکار خواهد کرد (R. L. TURNER, *A Comparative Dictionary of Indo-aryan Languages*, London, 1966, 1/603-604). اصل این لغات هندی در سنسکریت *yavānī* و *yamānī* و دو صورت دیگر است که در اصل نام نوعی جو است. از دیگر گویش‌های هندی، ترنر چندین گونه را ثبت کرده که نقل برخی اینجا کفایت می‌کند: *javāin* و *jamāin* و *ajvāin* در پنجابی، *zāni* و *āzani* در آسامی، *joyān* و *joyāni* و *jamāni* در بنگالی، و *jawāin* و *ajwāin* در بهاری، بعضی به معنای «زنیان» و بعضی به معنای دیگر.

ظاهراً این فهرست به خودی خود روشن است و نیازمند هیچ شرحی نیست. با این حال، یادآوری خلاصه مطالب شاید بیجا نباشد: در آن لغت سنسکریت که اصل گونه‌های دیگر است اندک تغییری اتفاق افتاده و آن تبدیل *y* به *z* است، که تبدیلی است بسیار شایع در غالب زبان‌ها (در بعضی گونه‌ها تغییر بیش از این است، ولی آن عجلتاً از بحث مایرون است و مسأله‌ای است در زبان‌های هندی و بر عهده متخصصان آن زبان‌ها). جوانی به گفته ابوریحان سندی است و مشابهت آن با بعضی صورت‌های یادشده پیداست. اما اجغون را نمی‌توان از آن مشتق دانست. اجغون به لحاظ صورت به اجوان نزدیک‌تر است و ظاهراً همین اجوان است که به واسطه تحولاتی به اجغون بدل شده است، یعنی *ajwān* با تبدیل *w* به *g* و *g* به *γ*، به *ajgān** و *ajγān** بدل شده، ولی از این مرحله میانی ظاهراً شاهدهی در دست نیست. آنگاه این کلمه اخیر با تبدیل *ā* به *ī* به اجغون تبدیل شده است و اجغون بر اثر سایشی شدن «ج» به اژغون. تبدیل *g* به *γ* ممکن است دیرتر از آنچه گفته شد اتفاق افتاده باشد. در بعضی گویش‌ها «ن» نیز از آخر آن افتاده است.

به نظر می‌رسد که سیر ریشه‌شناس در تحولات آوایی در همینجا پایان می‌یابد. اما پیدا کردن ماهیت این گیاه هم تا حدی جزء ریشه‌شناسی است، چون ریشه‌شناس باید به معنای لفظ و تحولات آن و مصداق یا مصادیق لفظ هم البته توجه کند. با این حال، آنطور که از منابع هندی برمی‌آید، مصداق این گیاه در همه جا یکسان نبوده و بنابراین کار ریشه‌شناس در اینجا محدود می‌شود به ذکر مصداق‌ها، و تعرض به ماهیت اصلی

احتمالاً نشان می‌دهد که اصل لغت اجغون هم همان اصل لغت جوانی یا گونه‌ای از آن است، باز اختلاف آوایی این دو مانعی بر سر راه اوست. بنابراین، باید به این پرسش پاسخ گوید که نسبت آوایی میان جوانی و اجغون چیست. حل این مسأله با توجه به صورت اجوان (رک. سطور قبل) و رجوع به تحولات آوایی در آن مناطق ظاهراً دشوار نیست. اولاً گویا معلوم است که از میان اجغون و اجغو آن که اصل است اجغون است و در اجغو «ن» از آخر کلمه حذف شده است (رک. تکمله ۱). ثانیاً یک خصوصیت آوایی بعضی گویش‌های مناطق مرکزی، شرقی و جنوب شرقی ایران این است که «و»، در واقع *w* («و» دولبی) در آنها به «گ» (*g*) یا «گو» (*gw*) بدل شده است؛ مانند گاز به معنای «تاب‌بازی» در بعضی گویش‌های افغانستان، که با بازی فارسی و *wāzīg* پهلوی هم‌ریشه است و در کرمانی هم به صورت گاج و گواچه و گواچو استعمال دارد یا داشته است. همین کلمه در بعضی روستاهای کابل غوز شده و در غازی فارسی به معنای «بندباز» هم باقی مانده (قس. «پیش‌غازی و معلق‌بازی؟») و از آن به دست می‌آید که این «گ» در یک مرحله بعد در بعضی مناطق به «غ» بدل شده است (درباره این گونه‌های آوایی رک. علی‌اشرف صادقی، «درباره بعضی واژه‌های مربوط به تاب‌بازی»، فرهنگ مردم، پاییز و زمستان ۱۳۸۷، ص ۲۳۵-۲۵۰). تا اینجا ظاهراً معلوم شده که یک علت اختلاف دو گونه از لغت مورد بحث تبدیل *w* به *γ* به واسطه *g* است. علت اختلاف دیگر تبدیل *ā* به *ī* پیش از *n* است، که در بسیاری از گویش‌های فارسی، مخصوصاً در گفتار، بسیار رایج است (از کتاب‌هایی مانند ارشاد الزراعه انتظار دقت در املا نباید داشت و از اینجا است املاهای اجغون به قاف؛ به علاوه، در این دست کتاب‌ها لغات گویشی مستعمل عوام هم کم نیست). صورت اژغون هم پرسشی را پیش می‌آورد که پاسخ به آن آسان است: «ژ» حاصل سایشی شدن «ج» است.

اما الف آغازین اجغون هم مسأله‌انگیز است. به عبارت دیگر، مسأله این است که صورت اجوان و صورت‌های مانند آن مثلاً در هندی و انگلیسی و اجغون در آغاز *a* دارند و جوانی ندارد. اما پاسخ آن هم دشوار نیست: این تفاوت به سبب گونه‌گونی این کلمه در زبان‌های هندی است و از آنجا به مناطق دیگر راه یافته است. یکی از این مناطق سیستان بوده است. نگاهی به فهرست‌های کتاب صیدنه ابوریحان بر ریشه‌شناس

- قرنی یا قرنین، خاستگاه برادران لیث صفاری؛
- بغنی یا بغنین در نزدیکی غور.

از طرف دیگر، در گویش سیستان، آنطور که نویسنده حاضر از اهل زابل شنیده، خصوصیتی آوایی است که شاید در رأی دکتر صادقی اشکالی ایجاد کند، و آن اینکه کلماتی مانند زمین را زمی تلفظ می‌کنند، ولی همین زمی اگر مفعول جمله واقع شد، «زمین» تلفظ می‌شود. نظیر این خصوصیت در گویش قائن در جنوب خراسان هم هست (رک. رضا زمریدیان، بررسی گویش قاین، مشهد، ۱۳۶۸، ص ۲۵، ۴۸) که با آنکه «ان»‌های پایانی در آن، با حذف «ن»، «و» شده و مثلاً جمع دیوار در آن گویش «دیوالو» شده، هنگام اضافه به کلمه بعد می‌گویند «دیوالون باغ» و بنابراین «ن» را اثبات می‌کنند. این ممکن است نشان دهد که کلمه واحد در زبان منطقه واحد در زمان واحد در دو موضع آوایی دو تلفظ دارد و به همین سبب شاید استدلالی را که می‌گوید در یک منطقه مصوت پایانی غنه شده و در منطقه دیگر عکس آن اتفاق افتاده محل اشکال سازد. با این حال، «ن» در سیستانی ظاهراً صامت میانجی هم هست و این ممکن است صورت دیگری به مسأله بدهد. چون نویسنده امکان جست‌وجوی دقیق‌تر در گویش‌های سیستان و خراسان را نداشته، اینجا صرفاً طرح مسأله کرد تا گویش‌شناسان و آشنایان با گویش‌های آن ناحیه در حل آن بکوشند.

تکلمه ۲

از فرهنگ‌های فارسی معلوم می‌شود که نانخواه، در معنای خاص، «زنیان» است و از مباحث قبل ظاهراً معلوم شد که زنیان و اجوان و جوانی و اجغون یک چیز است. اما اصل زنیان، که بنا بر بعضی فرهنگ‌ها مانند برهان قاطع صورت زنیان هم داشته، از کجاست؟ در پیکره گروه فرهنگ‌نویسی، قدیم‌ترین شاهد از مخزن‌الادویة عقیلی خراسانی است، از قرن دوازدهم، که گفته است:

نانخواه... لغت فارسی است... و نیز به فارسی زنیان و به عربی
کَمُونِ مَلِکِی و به هندی اجواین نامند.

چنانکه در صفحات قبل گذشت، زنیان در یک قرن قبل از این، در فرهنگ جهانگیری، هم به همین معنا ضبط شده است. جز این، زنیان (به ژ) در ذیل «ترجمه الابانه» (تاریخ

گیاه زمانی مسأله او می‌شود که منابع او به قدر کفایت روشن باشند (اینجا، به جهت رعایت اختصار، از ذکر مصداق‌ها پرهیز شده است). در چنین وضعی شاید بهتر آن باشد که باقی کار بر عهده متخصصان در داروشناسی و گیاه‌شناسی کهن گذاشته شود تا آنان بگویند که مصداق این نام در مناطق مختلف چیستند، در کدام منابع مذکورند، کدام کتاب‌ها در تشخیص آنها خطا کرده‌اند، در کدام مناطق می‌رسته‌اند، چه کاربردی داشته‌اند و مسائلی از این قبیل.

اگر مطالبی که تا اینجا آمد درست باشد، آنگاه باید گفت که در پیدا کردن اشتقاق این لغت آنچه یاری‌رسان اصلی بود پیدا کردن مناطق رواج آن بود. این یک درس ریشه‌شناسی است که اگر ریشه‌شناس بتواند به واسطه منابع بیرونی (غیرمتنی و غیرزبانی) به دست آورد که شواهد او از کدام مناطق است، راه میانبری برای رسیدن به مقصد پیدا کرده است. از قراین زبانی و متنی نیز البته می‌توان کمک گرفت، ولی چون آن کاری است دشوارتر، بهتر است برای مبحثی دیگر بماند.

تکلمه ۱

دکتر علی‌اشرف صادقی در مقاله «دو تحول آوایی در زبان فارسی (حذف و اضافه شدن صامت «ن» بعد از مصوت‌های بلند)» (مجله زبان‌شناسی، ش ۳۸، ص ۱-۹) گفته‌اند که اضافه شدن «ن» به کلماتی مانند قالی و زمی و تبدیل آنها به قالین و زمین حاصل غنه شدن مصوت بلند آخر کلمه و تبدیل این مصوت غنه به یک مصوت ساده و صامت «ن» است، و حذف این «ن» در بعضی کلمات دیگر مانند شباروز و جوامرد عکس آن تحول است در بعضی مناطق دیگر. سپس از روی بعضی شواهد حدس زده‌اند که مثلاً ماوراءالنهر یکی از مناطق حذف «ن» بوده است. نویسنده حاضر در اینجا سؤالی را طرح می‌کند که پاسخ محققان به آن ممکن است مسأله حذف و اضافه «ن» را روشن‌تر کند. گمان او این است که یکی از مناطق اضافه شدن این «ن» سیستان و زابلستان (در جنوب افغانستان فعلی) بوده و نشانه آن نام سه شهر از شهرهای آن منطقه است:

- غزنه (که صورتی از گنجه است) و غزنی که غزنین شده (غزنه، به‌خلاف گفته یاقوت، لااقل در اشتقاق، صورت عامیانه غزنین و غزنین صورت علمایی آن نیست)؛

تألیف آن نامشخص است) نیز آمده است. چند صفحه از این ترجمه را دکتر صادقی در ضمیمه ۱۰ نامه فرهنگستان چاپ کرده‌اند (تاریخ خود ترجمه الابانه قرن ششم است). شاهد دیگر که به نظر نویسنده رسیده از کتاب الخلاص ادیب نطنزی است که به نام دستوراللغه معروف شده است (تصحیح سید علی اردلان جوان، ص ۷۵۵). در آنجا، در برابر «نانخاء»، که لابد صورتی نادرست از «نانخواه» یا «نانخواد» است، نسخه‌های قرن ششم و هفتم کتاب زبان، زنیان یا کلمه‌ای نزدیک به زنیان ضبط کرده‌اند (نسخه اساس مصحح «ع» دارد، یعنی «معروف»، و این بدبختانه در مورد چندین فرهنگ کهن دیگر عربی و فارسی هم صادق است). در اصفهان نیز در زمان حمزه اصفهانی به این گیاه جنیان می‌گفته‌اند (رک. علی اشرف صادقی، «قطعه‌هایی باز یافته از کتاب الموازنه حمزه اصفهانی»، نامه ایران باستان، ش ۳، ص ۲۸). بنابراین معلوم می‌شود که زنیان لغتی است کهن. این احتمال هست که زنیان نیز از یکی از همان گونه‌های هندی، که تعدادی از آنها در صفحات قبل ذکر شد، مشتق شده باشد، ولی چون نویسنده نمی‌تواند آن گونه را به دقت بازشناسد، به صرف بیان احتمال آن اکتفا می‌کند.

۲. باز

در یک فرهنگ ریشه‌شناسی زبان فارسی که در سال‌های اخیر چاپ شده است (تألیف دکتر محمد حسن دوست، چاپ فرهنگستان زبان و ادب فارسی) و از جهاتی بر فرهنگ‌های ریشه‌شناسی پیشین زبان فارسی برتری دارد، کلمه باز چهار بار در معانی مختلف مدخل شده است. در فرهنگ‌های عمومی زبان ممکن است بتوان جز اشتقاق، یعنی ریشه لغت، معیارهای دیگر هم برای جدا کردن الفاظ هم‌آوا یا الفاظ مشترک پیدا کرد، ولی در فرهنگ ریشه‌شناسی یگانه معیار جدا کردن این قبیل الفاظ ریشه‌شناسی است. مؤلف این فرهنگ چون گمان برده این بازها اشتقاقاً با هم فرق دارند آنها را از هم جدا کرده است و تا اینجا ایرادی بر او نیست، مگر در آن «گمان» (در مورد الفاظ هم‌آوای دیگر گاه این معیار رعایت نشده است). این بازهای چهارگانه عبارتند از: ۱. رها، گشوده؛ ۲. پرنده شکاری معروف؛ ۳. با؛ ۴. دوباره.

پاول هرن (صدویست سالی قبل از این)، در فرهنگ مختصر ریشه‌شناسی فارسی خود، که نیمی از آن در گذشته به فارسی ترجمه شده بود و اکنون ترجمه کامل آن همراه با اشکالات هاینریش هوبشمان بر آن و حواشی مترجم (دکتر جلال خالقی مطلق) در دسترس فارسی‌زبانان است و در گذشته نیز مرحوم دکتر معین مطالب آن را در حواشی برهان قاطع نقل کرده بود، در مورد کلمه باز در بعضی موارد راه دیگری رفته است. او نیز چهار بار باز را مدخل کرده است: ۱. پرنده شکاری معروف؛ ۲. باز پس، گشوده؛ ۳. به (ولی اضافه کرده که در اصل به معنای «دوباره به» است)؛ ۴. با.^(۱)

در ادامه خواهد آمد که راه درست‌تر را هرن رفته بوده و غرض آن است که با شرح آن جزئی از مقصود این رشته نوشته‌ها به دست آید.

باز^۱ به معنای «گشوده» را هرن، چنانکه گذشت، با معنای «باز پس» یکجا آورده است، مشتق از -apāc در ایرانی باستان، یعنی از -apa-a(n)c، و مؤلف فرهنگ ریشه‌شناسی

(۱). حواشی مترجم بر مطالب هرن و هوبشمان غالباً بسیار خوب است، ولی در اندک مواردی نادرست است و گاه نیز اگرچه نادرست نیست، نقض غرض نویسنده است؛ مانند همین مدخلی، که مترجم باز به معنای «گشوده» را بر مطالب مؤلف افزوده، ولی مؤلف خود آن را زیر معنای ۲ در مد نظر داشته است و بنابراین آن را به لحاظ اشتقاق کلمه جداگانه‌ای به حساب نیاورده بوده است.

گزارش

به این هم البته باید توجه داشت که نه هر باز و فرازی که ضد همنند معنای «گشوده» و «بسته» دارند. این بیت منوچهری مطلب را روشن می‌کند:

نصرت از کوهه زینت نه فرود است و نه بر
دولت از گوشه تاجت نه فراز است و نه باز

یعنی «نه پیش است و نه پس» (فراز به معنای «بالا» ربطی به بحث حاضر ندارد).^(۳)

بنابراین به دست می‌آید که باز به معنای «پس» و «باز پس» و باز به معنای «گشوده» در هر فرهنگ ریشه‌شناسی فارسی باید در ذیل یک مدخل واحد قرار گیرند (پیدا است که تحول معنای باز کردن بند و مانند آن از باز کردن در، مثلاً، بسیار آسان و طبیعی است)؛ جز این خطای محض است.

اما مطلب به اینجا ختم نمی‌شود. باز، مثلاً در ترجمه تفسیر طبری، مکرراً در ترجمه «ثم» به کار رفته است (به فرهنگنامه فرآئی، چاپ آستان قدس رضوی، رجوع شود). آن را هم باید در ذیل همین مدخل متذکر شد و تحول معنای آن را نشان داد: میان معنای به عقب، پس، سپس فاصله‌ای نیست. این نیز پیدا است که باز به معنای دوباره، دیگر، دیگر بار، نوبت دوم، نوبت بعد از همین معنا گرفته شده، یعنی از معنای «به عقب» معنای تکرار بیرون

(۳). مداخل فرا و فراز در فرهنگ ریشه‌شناسی فرهنگستان به کلی نادرست است. این دو مدخل در فرهنگ هرن هم تقریباً همین حال را دارند، با این فرق که مطالب هرن مختصرتر است و به تبع آن غلطش کمتر است و در حواشی مترجم آن هم، گرچه بی‌غلط نیست، مطالب خوبی هست (هرن فرا را با -prak سنسکریت مقایسه کرده است. اگر مقصودش از این کلمه همان -prānc باشد، سخنش درست است). -fira، که در اوستایی و فارسی باستان پیشوند (در اصل قید) است و در فرهنگ ریشه‌شناسی فرهنگستان گمان رفته که فرا مشتق از آن است، در پهلوی تکواژ مستقلمی نیست و چنین است در فارسی که فر شده، مانند هجای اول کلمه فرزند، و خود به خود از بحث خارج می‌شود (تلفظ این پیشوند در ایرانی باستان -fira است نه -firā و هرگاه در شواهد اوستایی -firā شده، لازم است که دلیل آوایی آن ذکر شود. این حکم حتی در مورد اندک کلمات فارسی مانند فراموش هم صادق است و در آنجا نیز باید به دنبال علتی گشت و گفت که مصوتة ا از کجا آمده است). ادنی تردیدی نیست که فرا مخفف فراز است و ادنی تردیدی نیست که فراز را باید دو مدخل جدا کرد، یکی به معنای «پیش» از -firāز پهلوی، و دیگری به معنای «بالا» از -abrāz/abrāz پهلوی (صورت -abrāz به این اعتبار که «فاء» اعجمی هم جزء آوهای پهلوی بوده است). اشتقاق این الفاظ پهلوی هم که پیداست چیست و اینجا نیازی به شرح آن نیست. جز این، هرچه در فرهنگ‌های ریشه‌شناسی آمده نادرست است، نگاه باید توجه داشت که فرا مخفف هر دو فراز است، ولی فراز به معنای «پیش»، که امروز تقریباً منسوخ شده، پرکاربردتر از آن فراز دیگر بوده است (در فرهنگ ریشه‌شناسی فرهنگستان، از سه شاهده که در معنای «بالا» آمده، دو شاهد نادرست است و به معنای «پیش» است). شاید یادآوری این نکته هم بیجا نباشد که فراز در معنای عبارت و سخن، که این اواخر در معنای آیه و سخن بزرگان دین هم به کار می‌رود، از phrase فرانسوی مشتق است، ولی معنایش با معنای فراز در معنای «بالا»، به نحوی که می‌توان آن را مضحک خواند، آمیخته است.

فرهنگستان، به قید احتمال، آن را از -vāca* ایرانی باستان مشتق دانسته و از جمله با -vāc سغدی به معنای «رها کردن» قیاس کرده است. شاید برای بعضی عجیب باشد که باز در معنای «گشوده» در فارسی قرون چهارم و پنجم و حتی ششم لغتی است بسیار کم کاربرد. حال سؤال این است که چگونه است که از این -vāca* مفروض در هیچ زبانی نشانی نمانده و در فارسی هم تازه از قرن هفتم رواج پیدا کرده است؟ جواب این است که فرض آن -vāca* درست نبوده است. یک نگاه گذرا به لغت‌نامه دهخدا معلوم می‌کند که همان کاربردهای کم‌شمار باز به معنای «گشوده» در فارسی کهن نیز غالباً ضد «فراز» ند. بنابراین، مسأله به کلی حل می‌شود. در فارسی قدیم باز ضد فراز است و -abāz و -firāz در پهلوی هم ضد همنند (و اصل آنها در ایرانی باستان و هندی باستان هم ضد همنند). پس باز از -abāz می‌آید نه از چیز دیگر. این چیزی است روشن و آشکار و بنابراین استدلال بیشتر ضرورت ندارد.

باز و فراز در «باز کردن» و «فراز کردن»، به معنای «گشودن» و «بستن»، پیشوند فعلند؛ به مرور، به شیوه اشتقاق معکوس و از روی قیاس با «شاد کردن» و ... (یعنی از روی قیاس با ساخت صفت + کردن)، باز و فراز در معنای «گشوده» و «بسته» از این دو فعل بیرون آمده است، چون نه معنای باز در اصل «گشوده» بوده و نه معنای فراز در اصل «بسته»؛ اولی معنای «به عقب، باز پس» داشته و دومی «پیش، به پیش». فراز کردن در «پیش کردن» آن است، و بنابراین معنای ضد آن هم به راحتی به دست می‌آید. از این فراز کردن و باز کردن یک صورت غیرمتمعدی دال بر معنای صیرورت و تغییر (inchoative) هم در همان قرون نخستین به وجود آمده (فراز شدن، باز شدن)^(۱) و این هم به پدید آمدن صفت باز و فراز، به معنای معروفشان، در ادوار بعد کمک کرده است.^(۲)

(۱). مثلاً در این بیت از شاهنامه (نقل از لغت‌نامه): چو چشم و دل پادشاه باز شد / جهان نیز با او هم آواز شد. در مورد فراز و شواهد بیشتر برای باز شدن نیز رک. لغت‌نامه، در ذیل باز و باز شدن، فراز و فراز شدن.

(۲). یک گونه فراز و فرا، که دومی مخفف اولی است (رک. پاورقی بعد)، در بعضی گویش‌ها فا بوده است و در چندین گویش‌ها، از جمله در گویش قدیم ری. چنانکه در ادامه خواهد آمد، و آن نیز مخفف باز است. فاوا، که در بعضی متون به معنای «سرگردان» به کار رفته، ترکیبی است از این دو پیشوند (رک. علی‌اشرف صادقی، فرهنگ‌نویسی، ش ۳، ص ۹۷ به بعد). هاگیر واگیر و هاجستن و واجستن در تداول مردم تهران نیز ظاهراً بازمانده‌ای است از همان تقابل فراز و باز.

آمده است، و بنابراین مدخل باز^۱ و باز^۲ در فرهنگ ریشه‌شناسی فرهنگستان باید یکی شود. باز به‌عنوان پیشوند فعل هم که پیداست همین است، مثلاً در عباراتی مانند «سر از تن باز کردن»، یعنی «جدا کردن»، باز دادن، یعنی «پس دادن»، و «از شیر باز کردن» (امروز از شیر گرفتن می‌گوییم)، و هر باز دیگری که پیشوند فعل است، به فعل چسبیده باشد یا از آن دور باشد، پیش از فعل آمده باشد یا پس از آن، چنین است.

آنگاه باید متوجه شویم به‌واژه‌عنوان پیشوند فعل که مخفف باز است و بهتر است گفته شود مخفف اباز است، که گونه کهن‌تر باز است، چون تحول «ب» به «و» در قرون نخستین زمانی اتفاق افتاده که حرف اول این کلمه هنوز حذف نشده بوده است (این قاعده در مورد تمام کلماتی که با a شروع می‌شده‌اند و حرف بعدیشان b متحرک بوده صادق است). از اینجا ذهن ریشه‌شناس متوجه‌واز می‌شود، که امروز گونه گفتاری باز است، و متوجه فرا که مخفف فراز است (مثل فرو که مخفف یا مرخم فرود است)، و همچنین متوجه‌از... باز (az... abāz) که حرف اضافه مضاعف است و هنوز در از دیر باز باقی مانده (و در می‌یابد که دیر باز، که در سال‌های اخیر کسانی به کار می‌برند، لغت نیست)، و متوجه‌از... فراز که آن هم حرف اضافه مضاعف است، مانند az... frāz در پهلوی (اگر روزی مجال نوشتن یک فرهنگ اشتقاقی تحلیلی فارسی برای کسی فراهم شد، لازم است که همه این قبیل مسائل را در ذیل هر مدخل مورد توجه قرار دهد).

بنابراین، رجوع به قدیم‌ترین متون فارسی دری گره کار را -گرهی که در کار نبوده و بی‌سبب در آن افکنده‌اند- می‌گشاید و ضمن آنکه در این مورد رأی هرن را تأیید می‌کند، دست ریشه‌شناس را هم می‌گیرد و او را از افتادن در چاله باز می‌دارد. حال آیا باز به‌معنای «با» هم هست (باز^۲ در فرهنگ ریشه‌شناسی فرهنگستان و باز^۱ در فرهنگ هرن)؟ و آیا این باز با آن باز که به‌سکون یا به‌کسره آخر به‌معنای «به‌سوی» است یکی است؟ هرن نیم راه را رفته است. گفته است که باز به‌معنای «به» نیست، بلکه به‌معنای «دوباره به» است. این سخنی است درست. باز جای شدن/ آمدن یا باز خانه شدن/ آمدن یعنی «دوباره به سر جای خود رفتن/ آمدن»، «دوباره به خانه رفتن/ آمدن»، «به جای/ به خانه بازگشتن». از این معنا به‌مرور یک معنای «به‌سوی» بیرون آمده است. اصل این باز در پهلوی abāz o است. abāz o در اصل

مرکب است از قید abāz به‌معنای «دوباره» و حرف اضافه o به‌معنای «به، به‌سوی». به‌مرور از این دو یک حرف اضافه مرکب به وجود آمده و در متون متأخر پهلوی، مانند کارنامه اردشیر بابکان گاهی آن o هم از پایانش افتاده یا نخست ضعیف شده و به o تخفیف پیدا کرده و بعد افتاده است (درست مانند فارسی). با این شرح، بیهوده است که بگوییم این abāz/ باز از اصل -upāc است و آن abāz/ باز نخست، که بحثش گذشت، از apāc؛ هر دو از یک اصلند، منتهی دومی تحول معنایی‌ای پیدا کرده است (باز پس، که هنوز در زبان فارسی ادبی باقی مانده، بازمانده همان کاربرد باز به‌معنای «دوباره به» است).

اما ممکن است بگویند شواهدی مانند شواهد متعدد تفسیر سوراآبادی را چه می‌کنید که در همه صریحاً باز به‌معنای «با» به کار رفته است؟ مثلاً «بفرمود تا آن را به ترازو بسنجند، هیچ سنگ باز آن برابر نیامد»؛ یا «عایشه اندیشید که اگر رسول... او را بخواهد و بپسندد، باز آن همه جمال، بازار عایشه... کاسد شود» (شواهد به‌جهت سهولت از فرهنگ ریشه‌شناسی فرهنگستان نقل شد. جلال متینی (مجله دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد، س ۱۲، ش ۴) شواهد متعدد از این کاربرد به دست داده است). پاسخ ممکن است این باشد که «ز» در اینها صامت میانجی است و اصلی در گذشته زبان ندارد که بخواهیم برای آن ریشه‌علی حده‌ای بیابیم یا بسازیم. وانگهی عباراتی مانند «بازو گفت» مطلب را روشن می‌کنند، چون می‌دانیم که گفتن (guftan) در پهلوی با حرف اضافه با (abāg) به کار می‌رود، نه باز (abāz). پس شکی نمی‌ماند که «ز» در این شواهد و نظایر آنها میانجی است. اما چنین نیست، یا در بسیاری موارد چنین نیست، و یک چیز است که راه را بر ما می‌بندد: در متون فارسی یهودی مکرر این abāz یا avāz در معنای «با» به کار رفته و z در آنها ظاهراً میانجی نیست. بنابراین، در مورد آن باز که معنای «با» دارد (نه آن باز که معنای «به، به‌سوی» دارد) ظاهراً چاره‌ای نیست که بگوییم اصل آن -upāc است و بدین ترتیب، مدخل باز^۲ فرهنگ فرهنگستان و باز^۱ فرهنگ هرن درست است و بر جا خواهد ماند.^(۱)

(۱). با در عبارتی مانند «با پس پشت افکند» و «با شهر خویش شد» مخفف باز است، ولی آن را تفصیل نمی‌دهیم که مخالف غرض این رشته نوشته‌ها عمل نکرده باشیم.

پس معلوم است که این دو لغتند که اشتقاقاً نسبتی با یکدیگر ندارند.



اگر این نوشته درسی داشته باشد، ظاهراً آن درس این است که در ریشه‌شناسی تحول معنایی کلمات بسیار به کار می‌آید، ولی در عین حال ممکن است همان باعث به اشتباه افتادن ریشه‌شناس شود.

این فعل، تا آنجا که می‌دانیم، در دیگر زبان‌های ایرانی شاهد ندارد و بنابراین منحصر به همان آسی است. از طرف دیگر، بازه و بازو از یک ریشه‌اند و تقریباً تردیدی نیست که بازو مشتق از baz- نیست؛ پس تقریباً تردید نیست که بازه هم مشتق از baz- نیست.

باز، پرندۀ شکاری معروف که یک صورت بازی هم دارد، پیداست که ربطی به آنچه پیش از این آمد ندارد، ولی ترجیح نویسنده حاضر در چنین مواضعی که نه متون سنسکریت، نه فارسی باستان (از جمله اسناد عیلامی)، نه اوستایی شاهدهی از این کلمه به دست نمی‌دهند سکوت است، مخصوصاً که آن ریشه‌ای هم که نویسنده فرهنگ ریشه‌شناسی فرهنگستان به پیروی از دیگران برای این کلمه ساخته (ریشه‌vaz به معنای «گستردن») خود مورد اشکال جدی است (رک. پاورقی آخر).

آنچه از فرهنگ ریشه‌شناسی هرن بیرون مانده و در فرهنگ ریشه‌شناسی فرهنگستان در ذیل بازه آمده، باز به معنای «ارش» و «باع» است، یعنی «فاصله از سرانگشتان تا آرنج» و «فاصله دو دست موقعی که باز شود».^(۱) آیا ممکن است که این کلمه هم تحول معنایی باز به معنای «گشوده» باشد؟ در وهله اول ممکن است که جواب مثبت باشد، ولی چند علت مانع از آن است:

۱. باز در این معنا بسیار کهن است و باز در معنای «گشوده» متأخرتر از آن است؛
۲. باز در معنای «واحد اندازه‌گیری» صورت بازه هم دارد؛^(۲) لغاتی مانند wāzə در پشتو و مخصوصاً wβ'z در سغدی، به معنای همین واحد اندازه‌گیری، ممکن نیست به لحاظ آوایی از apāc- ایرانی باستان، که اصل باز «گشوده» است، مشتق شده باشند. لغت سغدی از vibāzu- مشتق است که در اوستا هم کاربرد دارد، و لغت فارسی و پشتو از bāzu- به معنای «بازو» (معنای مطلق «دست» نیز دارد) که آن هم در اوستا کاربرد دارد، هر دو به معنای «فاصله بین دو دست چون آن دو را از هم بگشایند».^(۳)

- (۱). باز، ضد اسید، که از base فرانسوی وارد فارسی شده، عجالتاً بیرون از بحث ماست، گرچه در فرهنگ ریشه‌شناسی فارسی باید آن را نیز گنجانند. باز ظاهراً صورت دیگر باز به معنای «دعا» هم هست. آن از vāc- اوستایی مشتق شده است که لفظاً یعنی «گفتار» و اصطلاحاً «ورد و دعا».
- (۲). بازه در معنای جدید ریاضی احتمالاً (یعنی در حد جست‌وجوهای نویسنده) وضع مرحوم دکتر مصاحب است. بازه در معنای فاصله دو بال هواپیما وضع فرهنگستان اول است.
- (۳). اشتقاقی که در فرهنگ ریشه‌شناسی فرهنگستان برای بازه آمده، یعنی از ریشه baz- به معنای «گستردن»، لابد نادرست است. این مطلب را گویا دانشمند معروف، امیل بنونیست، با توجه به یک فعل در زبان آسی گفته و دیگران تکرار کرده‌اند و بعضی نیز پذیرفته‌اند. ولی علت نادرستی آن چندان پیچیده نیست:

